هو الاول

FSC
این کتاب با کاغذی از منابع جنگل‌های پایدار چاپ شده است
و گواهی‌نامهٔ FSC دارد.

انتشارات امیرکبیر
نام‌آشنای علم و ادب و فرهنگ

مردم فقیر (بیچارگان)

فئودور داستایوسکی

ترجمهٔ پرویز همتیان



انتشارات امیرکبیر

مردم فقیر

نویسنده: فئودور داستایوسکی
مترجم: پرویز همتیان

طراح جلد: زیبا ابراهیمی
صفحه‌آرا: محمد محمدی

نوبت چاپ: یکم ۱۴۰۴
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، تقاطع خیابان سعدی
شمارهٔ تماس: ۳۳۹۰۰۷۵۱-۲
کدپستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

سرشناسه: داستایوسکی، فئودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱-۱۸۸۱م.
Dostoyevsky, Fyodor, 1821-1881
عنوان و نام پدیدآور: مردم فقیر(بیچارگان)/ فئودور داستایوسکی؛ ترجمه پرویز همتیان.
مشخصات نشر: تهران : امیرکبیر، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری: ۲۰۰ ص.
فروست: قصه‌های بالتویی؛ دو.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۲۵۰۲-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Бедные люди.
عنوان دیگر: بیچارگان.
موضوع: داستان‌های روسی -- قرن ۱۹م.
Russian fiction -- 19th century
شناسه افزوده: همتیان بروجنی، پرویز، ۱۳۳۰ - ۱۳۹۶ ،. مترجم
رده‌بندی کنگره: PG۳۳۶۰
رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۷۳۳
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۱۹۰۴۹۸
اطلاعات رکورد کتاب‌شناسی: فیپا



قصه‌های پالتویی | **دو**

مردم فقیر

بیچارگان

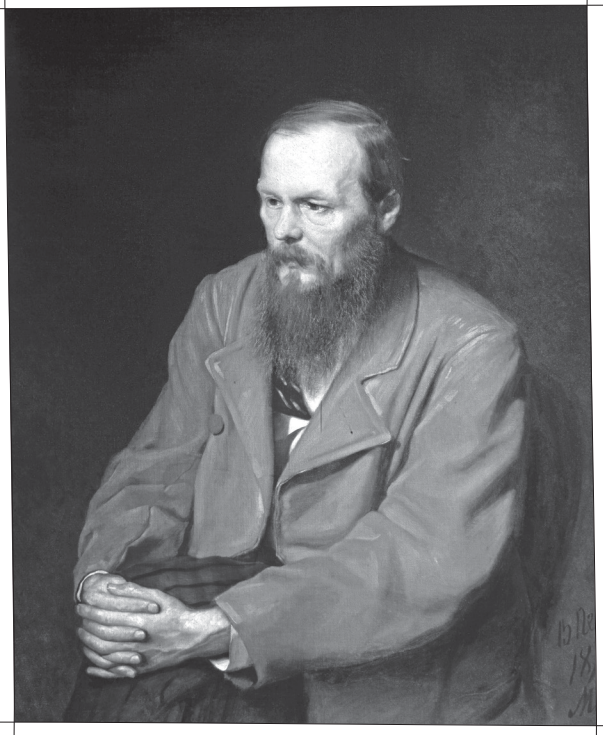

فئودور میخائیلوویچ داستایوسکی

هزاروهشتصدوبیست‌ویک - هزاروهشتصدوهشتادویک

نقاشی اثر واسیلی پِروف | ۱۸۷۲

امان از دست شما داستان‌نویسان! آیا نمی‌توانید مطلبی مفید و دلچسب بنویسید؟ نه! شما پایه‌های تمام مقدساتی را که در دنیا وجود دارد، سست کرده و به هم می‌ریزید. همواره شما را از نوشتن منع کرده‌ام. به‌راستی نوشته‌های شما چه فایده‌ای دارد؟ شخص می‌خواند و چاره‌ای ندارد جز آنکه بیندیشد و در این زمان است که تمام سخنان بی‌ارزش شما به مغز وی هجوم می‌آورند. جداً نبایستی به شما نویسندگان اجازه نوشتن داد!

قطعه‌ای از داستان کوتاه «جسد زنده» اثر پرنس ولادیمیر اودویفسکی

با ادای احترام به **نیکلای نکراسوف**
که پس از خواندن **مردم فقیر** گفته
بود گوگول جدیدی پیدا شده است



اتاق ماکار الکسیویچ دووشکین

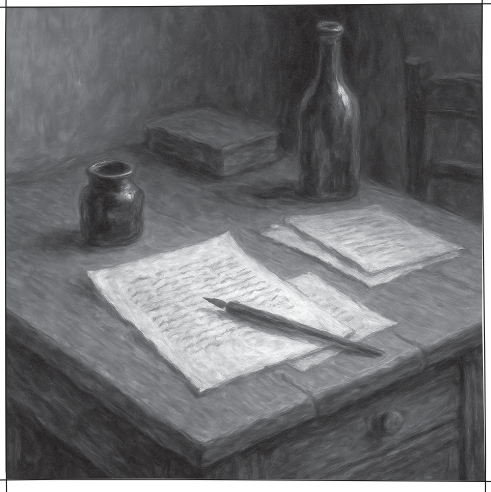



ماکار الکسیویچ دووشکین

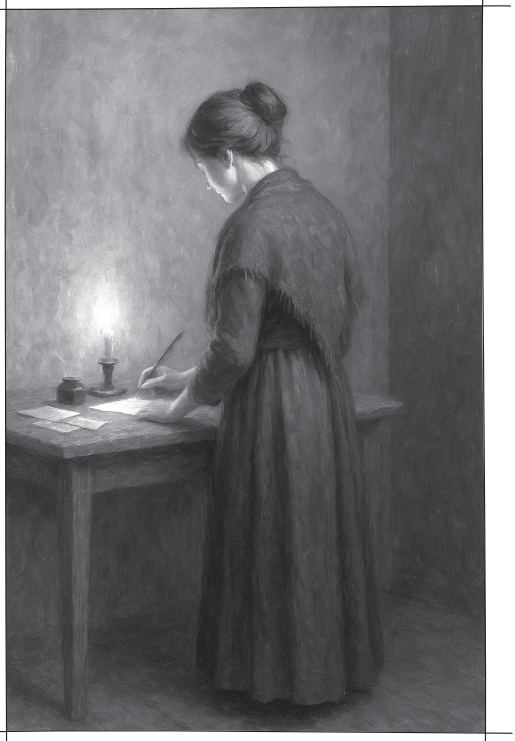

واروارا الكسيونا

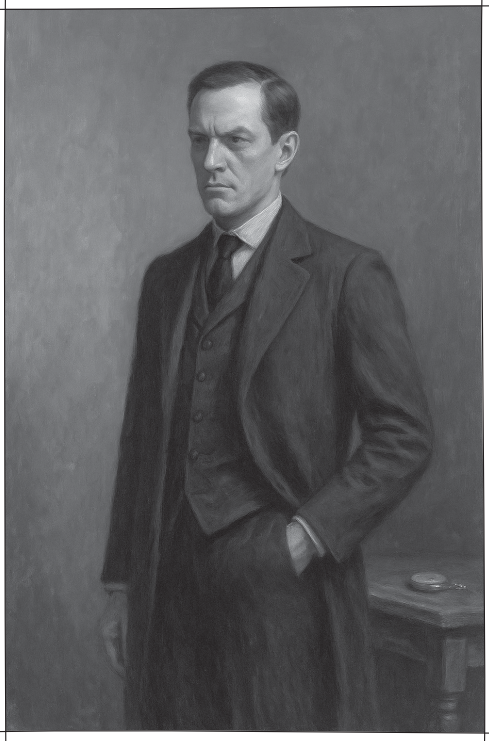

آقای بایکوف



آنا فیودروونا فدورا





۸ آوریل

واروارا الکسیونای دلبندم

دیشب بسیار شادمان بودم، یک شادی غیرقابل توصیف؛ زیرا برای اولین‌بار در زندگی‌ات، محبوب سرکش من، تو همان کاری را کردی که از تو خواسته بودم. ساعت هشت شب بود که از خواب برخاستم. عزیزم، همان‌طور که می‌دانی دوست دارم بعد از کار خواب کوتاهی بکنم. شمعی آوردم. کاغذهای خود را پهن کردم و تازه در حال تراشیدن قلم خود بودم که به‌طور اتفاقی به بالا نگریستم، ناگهان قلبم به‌شدت به تپش افتاد! زیرا تو می‌دانستی که من چه می‌خواهم و قلب دردمند من آرزومند چیست! گوشه پرده اتاق تو به گلدان بلسان بسته شده بود همان‌طور که من گفته بودم. حتی به نظرم رسید که چهرهٔ زیبای تو در کنار پنجره ظاهر شد درحالی‌که به بیرون می‌نگریستی و در فکر بودی. اما کبوتر کوچک من! قلب من از غصه به درد آمد؛ زیرا قادر نبودم چهرهٔ دلپذیر تو را به‌وضوح ببینم. آه، زمانی بود که من نیز می‌توانستم به‌خوبی ببینم، عزیزم، پیری به انسان رحم نمی‌کند. همه‌چیز در برابرم تیره و تار است. کمی نوشتن در تیرگی غروب چشمانم را آن‌چنان قرمز و پرآب می‌کند که صبح روز بعد انسان از برخورد با دیگران خجالت‌زده می‌گردد. اما لبخند تو، فرشتهٔ کوچکم، تنها لبخند دلنشین تو در خاطرم

می‌درخشید! و من همان احساس زمانی را داشتم که تو را بوسیدم. به یاد داری؟ حتی به نظرم آمد که تو انگشت خود را برای من تکان دادی. آیا درست است، شیطان کوچک من، در نامهٔ آینده‌ات باید همه‌چیز را در این مورد بازگو کنی.

راستی وارنکا، نظرت در مورد رمز پرده‌مان چیست؟ عالی است. این‌طور نیست؟ هنگام کار، موقع خواب و یا زمان برخاستن از خواب، من بلافاصله پی می‌برم که تو در آنجا به یاد من هستی و از سلامتی تو باخبر می‌گردم. انداختن پرده به این معناست: شب به‌خیر، ماکار الکسیویچ و جمع کردن آن به معنای آن است که: روز به‌خیر، ماکار الکسیویچ، امیدوارم که خوب خوابیده باشی و یا حال شما چطور است؟

می‌بینی عزیزم، چه خوب عمل می‌کند. این کار حتی می‌تواند ما را از نوشتن نامه نیز بی‌نیاز کند. زیرکانه است؟ مگر نه. این روش را خودم ابداع کردم! درانجام این‌گونه کارها استعداد خاصی دارم. این‌طور فکر نمی‌کنی؟

در ضمن می‌دانی وارورا الکسیونای عزیز، برخلاف انتظار تمام شب را راحت خوابیدم. خوابی که بسیار دلچسب بود. انسان هیچ‌گاه در مکانی جدید راحت نمی‌خوابد. حتی اگر همه‌چیز نیز روبه‌راه باشد بالاخره دلیلی برای بیدار ماندن وجود خواهد داشت. امروز صبح مانند یک چکاوک شاداب و سرحال از خواب برخاستم، و چه صبحی بود. پنجره باز بود. خورشید نورافشانی می‌کرد. پرندگان آواز سر داده بودند و عطر بهار در فضا پخش شده بود. گویی طبیعت جان گرفته بود و این هماهنگی در همه‌چیز دیده می‌شد، درست همان‌گونه که بایستی باشد. امروز صبح در افکار دلپذیری غوطه‌ور بودم و همه درمورد تو بود، عزیزم. تو را با پرنده‌ای در آسمان مقایسه کردم که برای آرامش انسان و زیبایی طبیعت خلق شده است. وارنکا، در این موقع فکری به‌خاطرم

رسید که ما انسان‌های مضطرب بایستی به بی‌خیالی و معصومیت پرندگان غبطه خوریم و به تشبیه‌هایی دلپذیر و رؤیایی از این قبیل مشغول بودم. وارنکا، کتابی دارم که می‌توان در آن موضوعات بسیاری از این نوع یافت و همه‌چیز در آن به‌تفصیل شرح داده شده است. عزیزم، اندیشه‌های بسیاری در ذهنم وجود دارد و من نمی‌توانم از نوشتن درمورد آن‌ها خودداری کنم. به‌خصوص اکنون که بهار است و دنیا به‌قدری لطیف، خیال‌انگیز و هیجان‌آور است که گویی همه‌چیز رنگ شاد زندگی را به خود گرفته است. به همین خاطر من این‌گونه می‌نویسم. اما راستش را بخواهی من تمام این جملات را از آن کتاب گرفتم. شور نویسنده کاملاً با احساس من یکی است و همه را با شعر بیان کرده است: «ای کاش یک پرنده بودم، پرنده‌ای شکاری و بلندپرواز.»

و بدین‌ترتیب ادامه می‌یابد. مطالب دیگری نیز در این کتاب وجود دارد. اما مهم نیست. واروارا الکسیونا، بهتر است برایم بگویی که امروز صبح کجا رفتی. من هنوز برای رفتن به سر کار حاضر نشده بودم که تو با چهره‌ای خندان رقص‌کنان از اتاق خارج شدی. آه وارنکا، نگریستن به تو چه لذت‌بخش است. وارنکا، وارنکا! غمگین مباش، گریه دردی را دوا نمی‌کند. دلبندم، به من اعتماد داشته باش. من فرد باتجربه‌ای هستم. از آن گذشته، اکنون آرامش خاطر داری و از نظر جسمانی در وضعیت بهتری قرار گرفته‌ای، راستی فدورا چطور است؟ زن بسیار خوبی است. برایم بگو چطور با هم کنار آمدید؟ آیا همه‌چیز روبه‌راه است؟ فدورا کمی غر می‌زند اما اهمیت نده، او زن بسیار خوبی است. خدا خیرش دهد. قبلاً درمورد ترزا برایت نوشته بودم. او هم زن خوب و درستکاری است. بسیار نگران بودم که چگونه نامه‌هایمان را به یکدیگر برسانیم؟ و به یکباره خداوند ترزا را برای ما فرستاد. او روح مهربانی دارد و بسیار بردبار و مؤدب

است. اما زن صاحبخانه تا سرحد مرگ بی‌رحمانه از او کار می‌کشد.

واروارا الکسیونا، به چه جایی آمده‌ام، یک کاروانسرای واقعی! چه خانه‌ای! همان‌طور که می‌دانی سابقاً مانند یک انسان خلوت‌نشین زندگی می‌کردم. خانه من به‌قدری خلوت و ساکت بود که شخص می‌توانست صدای پرواز یک مگس را در اتاق بشنود. اما در اینجا سر و صدا، فریاد و غوغا حاکم است. راستی، برایت نگفته‌ام که محل سکونتم به چه شکلی است. دالانی دراز را مجسم کن؛ بسیار تاریک و کثیف. در سمت راست دیواری سفید قرار دارد و در سمت چپ یک ردیف در همانند یک هتل، اتاق‌ها به یک، دو و یا سه نفر اجاره داده شده‌اند. نمی‌توان در اینجا انتظار نظم و ترتیبی را داشت. به واقع، مانند یک کشتی نوح واقعی است! با وجود این، ظاهراً انسان‌های بدی نیستند؛ اشخاصی تربیت‌شده و تحصیل‌کرده. یکی از آن‌ها کارمندی است که تا اندازه‌ای با ادبیات آشناست. مردی کتابخوان که اطلاعات فراوانی درمورد هومر، برامبوس[۱] و آثار و نوشته‌های دیگران دارد. او انسان باهوشی است. پس از او، دو افسر ارتش که همیشه به بازی ورق مشغول هستند همین‌طور یک افسر نیروی دریایی و یک معلم خصوصی انگلیسی. اما عزیزم، در نامهٔ آینده‌ام برای شادی تو آن‌ها را به طنز برایت توصیف خواهم کرد؛ درست همان‌گونه که هستند. زن صاحبخانه پیرزنی بدقیافه و بسیار کوتاه‌قد است که تمام روز را با لباس خانه و کفش راحتی در خانه می‌گردد و بر سر ترزا فریاد می‌کشد. من در آشپزخانه زندگی می‌کنم یا بهتر است بگویم محل آن چنین است: درست در کنار آشپزخانه اتاقی است. این را نیز بگویم که آشپزخانه‌مان مکانی بسیار تمیز و روشن است. این اتاق بزرگ نیست اما مکانی دنج

۱. Brambeus، نام مستعار اولگ سنکووسکی نویسندهٔ محبوب دههٔ ۴۰ قرن نوزدهم روسیه.